

بداخلاقی در تاریخ‌نگاری سازمانی؟!!

دکتر غلامرضا خاکی

عضو انجمن مدیریت ایران / مشاور و مدرس مدیریت



پیکان سرنوشت ما

با بهره‌گیری از نوشته‌ها و خاطرات احمد خیامی

گردآوری و نگارش: مهدی خیامی



مقدمه:

خوشبختانه در دو دهه اخیر، جریان نشر خاطره نگاری و خاطره گویی از رونق چشم گیری برخوردار شده است و هزارچندگانه ویتترین های کتاب فروشی ها، مزین به کتاب خاطرات یا مصاحبه یا دل نوشته سیاستمداری یا کارآفرینی، مدیری یا فرماندهی می گردد. بسیاری از این کتابها بنا بر ماهیتی که دارند خالی از سوی گری، بداخلاقی و بی ساختاری و کژنمایی نیستند. این کتابها هر چه که هستند یک غنیمت اند و گوشه ای از تاریخ پیچیده ما را باز می نمایند و بر تاریخخانه آن نوری می افکنند. البته این جریان خاطره نگاری و خاطره گویی تا تبدیل شدن به "تاریخ شفاهی" راه درازی در پیش دارد.

تاریخ چیست؟

تاریخ، مفهومی انتزاعی است که حداقل دو معنا از آن فهم می گردد: گاه تاریخ ناظر به وقایع گذشته و گاه معطوف به مطالعه و بررسی وقایع است؛ بنابراین، هم به علم تاریخ و هم به موضوع آن، تاریخ گفته می شود. برای تفکیک این دو معنا از هم، "تاریخ" را در معنای اول تاریخ (اول) و "علم تاریخ" را تاریخ (دوم) می نامند. منظور معنای اول تاریخ، مجموعه حوادث فرهنگی، طبیعی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و رویدادهایی است که در گذشته و در زمان و مکان زندگی انسانها و در رابطه با آنها رخ داده است. این رویدادها شامل اموری است از قبیل کردارها و دستاوردهای مادی و معنوی بشر و هر آنچه گفته، اندیشیده و عمل کرده است. معنای دوم تاریخ معرفتی ناظر به وقایع جزئی و درک پدیده های ذکر شده است که در ذهن تاریخ نگار شکل می گیرد و از نوع معرفت درجه یک است. به عبارت دیگر، رویداد (تاریخ)، موقعیتی هستی شناختی دارد و تأویل و فهم از رویداد (علم تاریخ) دارای موقعیتی شناخت شناختی است. ویلیام هنری والش تاریخ (دوم) را بازگو کردن کلیه اعمال گذشته انسان می داند، به گونه ای که نمتنها در جریان وقایع قرار می گیریم، بلکه علت وقوع آن حوادث را نیز بازمی شناسیم. به سخن دیگر، هدف تاریخ علاوه بر این که معرفت به افراد انسان است، آگاهی به روابط اجتماعی او در گذشت روزگار نیز هست.

تاریخ شفاهی چیست؟

بررسی متون تاریخی نشان می دهد در هر دورانی کسانی هستند که وظیفه رسمی شان تاریخ نگاری است و نام "مورخ" بر خودشان دارند مانند هرودوت یا مورخان معاصر. در نیمه قرن نوزدهم آشکار شد همه آن چیزی که در تاریخ اتفاق افتاده را تنها مورخ نمی تواند ثبت و ضبط کند در جاهای دیگری هم باید این اتفاق توجه کرد لذا باید به سندها توجه شود.

تاریخ در معنای متن در نوشته های گذشته و کهن با سنت های شفاهی آغاز می شود تا آنجا که میان story و history نوعی همپوشانی و اشتراک روایی وجود دارد. در نگرش روایت شناسانه به تاریخ میان سنت شفاهی و تاریخ پیوند گذشته احیا و تحلیل شده است. این جا نقطه ای اتصال ادبیات با تاریخ است. در دهه ۱۹۵۰ میلادی موضوعی بنام "تاریخ شفاهی" پدیدار می شود.

خیلی ها تصور می کنند که تاریخ شفاهی یعنی مصاحبه و خاطرات گویی. و اگر کسی در مورد یک رخداد صحبت کند، کار تاریخ شفاهی انجام داده است. در حالی که "خاطرات" کم ارزش ترین منبع تاریخی هستند زیرا معمولاً کسی که خاطره نقل می کند خودش را محور حوادث کرده و همه چیز را دور خودش می چرخاند. "قهرمان" اول داستان، خودش است و بقیه بازیگران دست دوم هستند و یک سری ضدقهرمان. در متن تاریخی با واقعیت سروکار نداریم، با تعبیر تاریخی سروکار داریم و تاریخ شفاهی می تواند زمینه درستی آزمایشی ادعاهای تاریخی در متن باشد. تاریخ شفاهی همیشه بیان خاطرات نیست. موقعی هر "خاطره" تبدیل به "تاریخ" می شود که توسط فرد آگاهی مستند شود. باید از یک مصاحبه، "متن تاریخی" خلق شود لذا به جای این که فرد از ابتدا تا



از نگاه اخلاق نتیجه
گرایانه، ما ایرانیان چاره ای
جز عبور از این سنگلاخ
خونین ضد توسعه نداریم،
تنگنای سهمیم کردن
صاحبان قدرت در فرآیند
ثروت آفرینی کارآفرینان
یک معضل اساسی
است که تجربه ایرانیان
آن ضرب المثل را با این
مضمون ساخته است که:
"گره از کار گشوده
نمی شود مگر این که سر
کیسه شل شود."

انتهای زندگی‌اش پراکنده گویی کند، باید چیزهایی را بگوید که ارزش تاریخی پیدا کنند. در مصاحبه برای تاریخ شفاهی باید به دنبال میزان نقش و آگاهی ناگفته و نانوشته‌ای بود که فرد مصاحبه شونده در حوزه بحث داشته و از آن آگاهی دارد و گفتگو را با پراکنده گویی مصاحبه شونده و پراکنده پرسی مصاحبه‌گر بی ارزش نکرد. برای نمونه اگر از کسی پرسید که فلان سال در بهمان دانشگاه چه اتفاقی افتاد؟ و او آن روز در آنجا بوده و بر این اتفاق آگاه باشد ارزشمند است اما اگر از او درباره تاریخ آموزش عالی پرسید که در منابع دیگر هم هست و او بازگو کند ارزشی ندارد پس اگر از این شاخه به آن شاخه همه چیز را بگوییم و راجع به هر حوزه‌ای گفت‌وگو کنیم، اطلاعات خاصی بیرون نمی‌آید. اما اگر به تناسب آگاهی آن فرد مصاحبه شونده فقط در مورد یک رخداد پرسیده شود گفتگو ارزش تاریخی پیدا می‌کند. برای این کار در تاریخ شفاهی ابتدا پرسشگر در باره رخداد مورد نظر، تحقیق ویژه‌ای انجام داده و پرسش‌هایش را دقیق کرده و با یک مساله یا مسائل خاص به سراغ مصاحبه شونده می‌رود. گاهی ممکن است برای پاسخ به آن مساله از چند نفر دیگر نیز سؤال بپرسد. کوتاه سخن آن که:

کار تاریخ شفاهی گردآوری داده‌ها نیست، بلکه یک تحقیق است که کاملاً علمی و دقیق باید با آن برخورد کرد. ما وقتی "گفتار" را به "متن" تبدیل می‌کنیم، آن را ماندگار کرده‌ایم و وقتی محکوم به بقا شد، اگر یک نسل از آن بگذرد، تصور می‌کنند که درست است، پس فقط مصاحبه کردن، تاریخ شفاهی نیست. مصاحبه فقط تکنیک و ابزار کار است. تاریخ شفاهی تبدیل "خاطره فرد" به "متن مورخانه" است. فرق تاریخ شفاهی با مصاحبه و خاطره نویسی بسیار است و در واقع می‌توان مصاحبه‌ها و خاطره‌های نگاشته ... ابزاری برای تاریخ شفاهی‌اند که در آن یک موضوع از زاویه نگاه و تجربه‌های افراد گوناگون دیده و سنجیده و ارزیابی و راستی‌آزمایی می‌شوند.

ناآگاهی تاریخی ما

از مشهورات است آنان که سرگذشت خود را به یاد نسپارند محکوم به تکرار آن هستند. بسیاری از ایرانیان آگاهی درست و مستندی از تاریخ خود ندارند و بیشتر اسیر اسطوره‌ها و روایت‌های بزرگنمایانه و کوچکنمایانه از حوادث تاریخی هستند... یکی از نقطه‌های تاریخ معاصر ما شرکت خانوادگی و فراز و فرودها و موفقیت و شکست‌های آن‌هاست.

بحران شرکت‌های خانوادگی

یکی از بحران‌هایی که در خاطرات کارآفرینان به فراوانی قابل مشاهده است، بحران‌های رفتاری در هنگام بهره‌برداری در نسل اول یا تقسیم قدرت و ثروت در نسل‌های دوم و سوم است. این موضوع ریشه‌های فرهنگی و ساختاری دارد، به گونه‌ای که ضرب‌المثل پرکاربرد در زبان فارسی ورد زبان است که: اگر شریک خوب بود، خدا شریک داشت...

این پدیده در فرهنگ‌هایی چون فرهنگ ایرانی که صراحت در بیان و تاکید بر حقوق فردی یک ضد ارزش جلوه می‌کند و انسان وارسته کسی است که از منافع خود دم نزند شیوع بیشتری دارد.

تامل در اصالت کتاب

یکی از کتاب‌های خوب و جذابی که در چند ماه اخیر در بازار نشر ایران مورد استقبال قرار گرفته است کتاب "پیکان سرنوشت ما" است. این کتاب توسط مهدی خیامی بر اساس یادداشتهای احمد خیامی از بنیانگذاران ایران ناسیونال (ایران خودرو) گردآوری و تدوین شده است، این کتاب به دلایل گوناگون از جذابیت برخوردار

است. نشر روان و داستانی آن، پیوند خوردن عاطفی خواننده با پشت پرده تاریخی خودرویی است که بسیاری از ایرانیان قرار بود یکی از آن را داشته باشند، و بسیاری آرزوی داشتن یکی از آن را به گور بردند. خودرویی که نسل پیشین، نخست وزیر کشور را پیپ بر لب پشت فرمان آن می‌دیدند.

این نکته که احمد خیامی یادداشتهایی نوشته است و مهدی خیامی از آن مواد خام بهره گرفته و این کتاب را فراهم آورده است این سؤال را پیش می‌آورد که کتاب منتشر شده تا چه حد مورد تأیید احمد خیامی است؟ اصل خاطرات که توسط احمد خیامی نوشته شده کدام قسمت است و افزوده‌ها و روایت مهدی خیامی شامل کدام قسمت‌ها می‌شود؟ این عدم تفکیک، اصالت تاریخی این کتاب را مخدوش کرده است. بهتر بود مهدی خیامی برای ایجاد اصالت تاریخی متنی را روایت می‌کرد و جابه‌جا به یادداشتهای احمد خیامی استشهد و استناد می‌کرد.

این انتظار به دلیل آن است که ایشان روی جلد واژه "نگارش" را به کار گرفته‌اند. درباره نکته‌های آمده در کتاب سخن‌های بسیار گفتنی است که آگاهان می‌توانند از منظرهای تاریخی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ... به آن بپردازند. مهم‌ترین نکته مغفول در این کتاب، سکوت نویسنده در باره سهم بودن شاه در ایران ناسیونال است که تاکنون کسی شاهدهی بر آن ارائه نکرده است.

رویکرد این یادداشت

نگارنده متن حاضر بر پایه آنچه در کتاب آمده (نه شنیده‌های شخصی) به دو نکته کلی نقد رفتاری از منظر اخلاقی در کتاب اشاره می‌کند که می‌تواند بسیاری جای تأمل باشد.

الف. داستان جدایی دو همزاد

روایت مهدی (؟) یا روایت احمد خیامی (؟) در ماجرای جدایی از برادرش محمود خیامی در کتاب به گونه‌ای آمده است که گویی محمود کودتایی را در غیاب احمد برادر بزرگتر سامان دهی می‌کند تا دست او را از شرکت کوتاه کند. با توجه به آن چه در کتاب آمده است می‌توان از نظر رفتاری دلایل کار محمود را به شرح زیر دانست:

حضور فرزند(ان) احمد در شرکت

ابتدا محمود که به روایت احمد زمانی در مشهد می‌خواست است پیشمرگ برادر بزرگتر شود و خود را در چاه بیاندازد و احمد هم حاضر بوده تمام داری و هستی‌اش را بلاگردانش کند، (ص ۱۷۵) یکبار به برادر حضور پسر احمد یعنی سعید، محمود از مرگ احمد حرف می‌زند و می‌پرسد "اگر یک روز تو (احمد) بمیری تکلیف من و بچه‌هایم با پسرهای تو چه می‌شود؟"

این پرسش به ظاهر منطقی و عقلانی که در چارچوب روابط این دو برادر در آن روزگاران در روان احمد چالشی برانگیخته می‌سازد و اولین ترک در احساس وحدت این دو را ایجاد می‌کند...

آنچه مهم است باید در کتاب حداقل دلایل مطرح کردن این سخن از سوی محمود نیز می‌آید و یا تحرکات فرزند احمد (نگارنده) نیز در میان آورده می‌شد تا خواننده بتواند دآوری کند که این محمود (که در غیاب از سوی احمد به ناجوانمردی متهم شده) نیز دلایلی برای طرح پرسشی که از برادر بزرگتر خود می‌کند منطقی دارد یا نه؟ آیا او شواهدی داشته که این حرف را زده؟ احمد با آوردن جمله‌ای که به محمود گفتیم: "می‌خواهی وصیت کنم پس از من دار و ندارم متعلق به تو باشد" از سوئی واکنش عصبی او را نشان می‌دهد و از سوئی دیگر می‌خواهد وارستگی عرفانی را که در صفحات ابتدایی کتاب به آن اشاره کرده به خواننده اثبات کند، هر چند از

سویی دیگر منصفانه احمد خود را نقد می‌کند و می‌پرسد اگر محمود می‌گفت: "آره به نامم کن، تکلیف چی می‌شد؟ زیرا این محمود دیگر محمود گذشته نبود!" در چنین موارد تعیین کننده‌ای است که مهدی خیامی باید برای ما روشن می‌ساخت که براستی چنین جمله‌ای در یادداشت احمد آمده است یا نه؟ یا اوست که رمان می‌نویسد؟! جالبتر آن که احمد می‌گوید: "من ترسیدم که اگر پیکان را از محمود بگیرم ممکن است دق کند (ص ۱۷۷).

بدگویی و تفرقه افکنی اطرافیان محمود

احمد خیامی، رفتارهای بد محمود را زیر سر اطرافیان او می‌دانست که او را پر می‌کردند، اما نکته مبهم اینجاست که احمد نمی‌گوید این اطرافیان محمود در باره او چه می‌گفتند و چرا این حرف‌ها بر محمود اثر می‌گذاشت؟ هر چند به طور ضمنی احمد به عیب‌های خود بدون ذکر مشخصی اشاره‌ای کلی می‌کند. (ص ۱۷۷) که به نظر نوعی فرار به جلو نزد کسانی است که از ماجراهایی با خبرند و او می‌خواهد در چارچوب لوطی لوطی گری ایرانی تواضع کند.

پیرو ماکیاول شدن محمود

احمد به بدقولی‌های محمود اشاره می‌کند و می‌گوید که او فکر می‌کند من دزدم. (ص ۱۷۹) می‌گوید در خارج محمود به من قول‌هایی داد اما در ایران زیرش زد و گفت: "داداش خامت کردم".

احمد، محمود را متهم می‌کند که در اواخر کار محمود طبق دستور "ماکیاولی" عمل می‌کرده است. (ص ۱۸۱)

این ادبیات از احمد خیامی است یا مهدی خیامی؟

ب. مطرح کننده ایده ساخت سواری

آقای دکترضا نیازمند در کتاب "تکنوکراسی و سیاستگذاری اقتصادی در ایران" (در صفحات ۱۴۳-۱۳۹) "صدور مجوز ساخت اتومبیل سواری به خیامی" را به گونه‌ای شرح می‌دهد که گویی استراتژی و هدایت اصلی خیامی را در فرآیند ساخت اتومبیل سواری به عهده داشته است و طی مراحل به او گفته که ابتدا به آلمان، سپس به ایتالیا برود و قراردادهایی را امضا کند تا بتواند به انگلستان برود و بتواند در مذاکره با شرکت "روتس" امتیاز بگیرد.

این در حالی است که احمد خیامی در این باره می‌نویسد:

"روزی ندیس رایب، سفیر بریتانیا تلفن کرد و خواست از ایران ناسیونال بازدید کند ... موقع خداحافظی گفت: شما با کارخانه‌های اتومبیل سازی انگلستان تماس بگیرید، فکر می‌کنم به نفع شما باشد ... (ص ۱۱۴)

معلوم نیست چرا خیامی، هرگز در کتاب خویش نامی از دکتر نیازمند با توجه به جایگاه و نقش که آن روزها در کنار عالیخانی داشته نمی‌برد، اما نیازمند در صفحه ۱۴۳ کتاب نامبرده می‌نویسد:

"خیامی‌ها برای وزارت اقتصاد و برای همه ایرانیان افنخار آوردند."

جالبتر این که نیازمند به دیدارش در بعد از انقلاب با خیامی در لندن اشاره می‌کند که خیامی به او گفته است با فروش قطعات یدکی که ۱۵ درصد حق الزحمه اش

بوده، توانسته است زندگی مرفهی را ترتیب دهد. (در ص ۱۴۲) البته نیازمند اشاره نمی‌کند که این کدام خیامی بوده اما باید احمد خیامی نویسنده کتاب باشد که بعد از جدایی از برادر، بخش قطعات یدکی ایران ناسیونال را مالک می‌شود. (ص ۱۸۰)

این دو اظهار نظر در کنار هم حکایت از یک ناسازگاری در روایت یک ماجرای مهم تاریخی می‌کند.

نتیجه‌گیری

خیامی در (ص ۱۸۱) می‌نویسد:

"این حرف‌ها را تاکنون به احدی نگفته‌ام و امیدوارم این یادداشت‌ها در زمان حیاتم منتشر نشوند، زیرا یکی از اصول پیروی از عرفان فراموش کردن تمامی خوبی‌هایی است که به دیگران کرده‌ای و نیز فراموش کردن تمام بدی‌های دیگران در حق توست"

اما براستی چرا خیامی علیرغم نوشته بالا شرح مفصلی از کارهای نیک خود می‌دهد هرچند متواضعانه اعتراف می‌کند:

"حالا دیگر احوال عرفانی ندارم، ولی

سعی کرده‌ام این خصایص را به

کاربرم" (همان)

کوتاه سخن آن که ارزش

و اهمیت کارآفرینانی مانند

خیامی‌ها در کشوری مثل

ما چندان روشن نیست و این

افراد علیرغم تمامی کاستی‌ها و

نقص‌ها و زیرکی‌ها و خودخواهی‌ها را

می‌توان سفره سازانی دانست که هزاران نفر بر سر

آن نشسته و سیر شده‌اند. به سخن دیگر اینان تجلی اسم "رزاق"

خداوند به قدر وسع و ظرفیت خویش هستند هر چند ممکن است کار آن‌ها

جاده طلبی و توسعه خواهی آن‌ها حرص معنا شود حتی اگر این ردیلت نیز

باشد منشاء یک خیر اجتماعی برای اکثریت خلق است.

متأسفانه نوعی نگاه مارکسیستی نزدیک به یک قرن حاکم بر فضای روشنفکری

ماست که مانع بزرگی بر سر راه فرهنگ سازی و مقررات سازی و تصمیم‌گیری

برای تشویق و توسعه فرآیند کارآفرینی شده است که به ناچار آلوده انواع فسادهای

ساختاری و رفتاری در سهم خواهی اصحاب قدرت نیز هست.

این واقعیت تا آنجا جدی است که مکتبی به نام مکتب "کارآمدی فساد" وجود

دارد. طرفداران مکتب کارآمدی فساد اداری، مانند لف، بایلی، هانتینگتون، و لوتی،

با تأکید بر ناکارآمدی قوانین و نهادها در کشورهای در حال توسعه، فساد اداری را

روشی برای غلبه بر ناکارآمدی قوانین و مقررات می‌دانند و معتقدند که فساد نقش

روغن را برای چرخ‌های خشک این نظام‌های اداری و اقتصادی ایفا می‌کند و رشد

اقتصادی و سرمایه‌گذاری را تسهیل می‌کند. طرفداران مکتب کارآمدی فساد، فساد

را یک هزینه کسب و کار می‌دانند که در کشورهای در حال توسعه منفعت آن بیشتر

از هزینه‌اش است. از نگاه اخلاق نتیجه‌گرایانه، ما ایرانیان چاره‌ای جز عبور از این

سنگلاخ خونین ضد توسعه نداریم، تنگنای سپیم کردن صاحبان قدرت در فرآیند

ثروت آفرینی کارآفرینان یک معضل اساسی است که تجربه ایرانیان آن ضرب

المثل را با این مضمون ساخته است که:

"گره از کار گشوده نمی‌شود مگر این که سر کیسه شل شود."

